



## پیش‌گفتار

فرانسیس کورنه‌خو، مربی تیم جوانان سبوییتاس<sup>۱</sup>، زیرمجموعه‌ی آرژنتینوس جونیورز، باید برای اطمینان از تاریخ تولد پسرک به ویافیوریتو سفر می‌کرد. گویو کاریزو دوستش دیه‌گورا هم برای تست به پارکه ساودرا آورده بود. کورنه‌خو از بازی پسرک شگفت‌زده شد. «محاله هشت سالش باشه، لابد از این آدم کوتوله‌هاست.»

فرانسیس، وقتی عقب‌وانت نارنجی راستروخرو نشست، دچار شک‌و‌تردید شد. «وای، فیوریتوا!» حلبی‌آباد ویافیوریتو در حومه‌ی بوئنوس آیرس محل زندگی چند نفر از بازیکنان کم‌سن‌وسالش بود، ولی آن محله را بیش‌تر به عنوان پای ثابت گزارش‌های پلیس از درگیری، تیراندازی و قتل می‌شناختند. اگر کمی شانس یارشان بود می‌توانستند قبل از تاریکی به خانه برگردند. اول باید هشت‌نُه‌تا از بچه‌ها را در مسیر پیاده می‌کردند و آخرسر گویو، دیه‌گو و بقیه را به فیوریتو می‌رساندند. خوزه تروتا، دستیار کورنه‌خو، و راننده‌ی تیم با مسیر آشنا بود، اما ال‌پلوسا، دیه‌گو، باید او را تا دم‌درِ خانه راهنمایی می‌کرد. وانت باید از روی چند ریل قطار رد می‌شد. فرانسیس از دیدن این همه چاه، جاده‌های مال‌رو و نهر کثیفی که به تلی متعفن از زباله منتهی می‌شد تعجب کرده بود. دیه‌گو به سمت چپ اشاره کرد و گفت: «اونا‌هاش.» کورنه‌خو به آن‌سوی خیابان رفت و در زد. دونیا‌توتا، که یکی از دخترانش پشتش ایستاده بود، در را باز کرد. جا خورده بودند.

بقیه‌ی بچه‌ها از پشت وانت پریدند پایین و جلو در جمع شدند. فرانسیس گفت: «داریم یک تیم برای آرژانتینوس جونیورز جمع می‌کنیم و می‌خوایم از سن پستون مطمئن بشیم...»

«بیاید تو.» مادر دیه‌گو با روی خوش آن‌ها را به داخل دعوت کرد و بلافاصله مدارک تولد پسرش در بیمارستان اوپتارو رو کرد که نشان می‌داد ۳۰ اکتبر ۱۹۶۰ به دنیا آمده است. پسرک واقعاً هشت‌ساله بود. فرانسیس ذری نایاب کشف کرده بود که می‌توانست به تیمش اضافه کند. اما کاری که او کرد فراتر از این‌ها بود. از مارس ۱۹۶۹ با تیمش رکورد بی‌سابقه‌ی ۱۳۶ مسابقه‌ی بدون شکست را ثبت کرد.

کورنه‌خو در کتابش سبویتا مارادونا، که روایت روابطش با پسرک ریزجثه با موهای پُرپشت، صورت گرد و پاهای کوچک و فرزند است، ده‌ها خاطره‌ی به‌یادماندنی از این «پیاذ کوچک» نقل می‌کند. «توپ را در سمت راست محوطه‌ی جریمه دریافت کرد، با پای چپ توپ را روی سرش انداخت، از سمت راست محوطه‌ی جریمه در حالی که توپ به سرش چسبیده بود به سمت چپ حرکت کرد و وقتی جلو دروازه رسید به یک‌باره ایستاد. توپ را از سرش روی پای چپش انداخت. چرخید و درحالی که دروازه‌بان هاج‌وواج سرجایش می‌خ‌کوب شده بود چنان ضربه‌ای زد که تیر سمت راست را لرزاند. توپ برگشتی به پولووریتا دل‌گادو رسید و او با یک اشاره دروازه را باز کرد. کُل ورزشگاه از جمله هواداران حریف این حرکت را تشویق کردند.»

یک روز حین تمرین در ساودرا، پیرمردی که بازی بوکه‌اش را نیمه‌کاره گذاشته بود تا از فوتبال مارادونا لذت ببرد دوچرخه‌اش را به او هدیه داد. «نه آقا. دست‌تون درد نکنه، نمی‌تونم این هدیه رو قبول کنم.»

«باید بگیری، پسر. این مال توئه. دلم می‌خواد مال تو باشه. دربیلت زدن حرف نداره. به تیم ملی که رسیدی، یاد من بیفت.» فرانسیس سری به نشانه‌ی موافقت تکان داد و دیه‌گو، حیرت‌زده از این که فوتبالش می‌تواند چه واکنش‌هایی برانگیزد، تشکر کرد و دوچرخه را گرفت. در نهایت وقتی مارادونا

به تیم ملی رسید او را از یاد نبرد، اما نه می‌دانست چه‌طور پیدایش کند، نه می‌دانست پیرمرد اصلاً زنده است یا نه.

والدین دیه‌گو با وانت کوچک خوزه به تماشای بازی‌ها می‌رفتند. دون دیه‌گو و دونیا توتا کنار راننده می‌نشستند و فرانسیس پشت وانت از هم‌صحبتی با بچه‌ها لذت می‌برد. «باد به صورت‌م می‌خورد و گوش‌م پُر بود از سروصدای بچه‌ها که آواز می‌خوندند، جوک می‌گفتند و ذهن‌شون رو برای مسابقه آماده می‌کردند.»

این سبویتای با استعداد، که اولین بازی‌اش برای تیم بزرگ‌سالان را در پانزده‌سالگی انجام داد، خیلی زود به چهره‌ی محبوب هواداران آرژانتینوس جونیورز تبدیل شد. سران باشگاه با اجاره‌ی آپارتمانی در ویا دل پارکه، در نزدیکی محل تمرین، او و خانواده‌اش را از زاغه‌نشین فیوریتو خلاص کردند. دیه‌گو در آپارتمان شماره‌ی ۲،۷۵۰ ساکن بود و دختری خجالتی به اسم کلودیا هم در خانه‌ی شماره‌ی ۲،۰۴۶. یک روز مارادونا کلودیا را از پشت‌سرش دید که شلوار زرد به پا داشت و درجا عاشقش شد. کلودیا آن‌زمان دیه‌گورا نمی‌شناخت، اگرچه مارادونا با گذشت زمان داستان را به شکل دیگری تعریف می‌کرد.

دون دیه‌گو و دونیا توتا پول کافی برای پرداخت اجاره‌ی ماهانه را نداشتند و بعید نبود که از خانه بیرون‌شان کنند، اما باشگاه به دادشان رسید و اولین خانه‌ی دیه‌گو هجده‌ساله را برایش خرید: یک خانه‌ی معمولی دوطبقه‌ی حیاط‌دار در محله‌ی متوسط لا پاترنال، سه خیابان آن طرف‌تر از ورزشگاه آرژانتینوس. پدر و مادرش، برادران و خواهرانش و حتی چندتا از عروس و دامادهای خانواده هم آن‌جا زندگی می‌کردند. مارادونا یک اتاق خواب مجزا داشت، اما برای دست‌شویی رفتن باید سه پله به طرف پشت‌بام می‌رفت.

در نوزده‌سالگی، مدت‌ها قبل از این‌که به تعبیر ادواردو گالیانو به «خدای کثیف و گناهکار» تبدیل شود، قهرمان جام جهانی جوانان زیر بیست سال در ژاپن شد. تا آن‌زمان، وانت راستروخرو دیگر به تاریخ پیوسته بود. مارادونا حالا خودش ماشین‌باز قهار شده بود که هر ماشین برایش در حکم یک کارت ویزیت بود؛ خصلتی آرژانتینی که تا آخر عمر در وجودش ماند.

هواداران برای تشکر از ال پلوسا تصمیم گرفتند به پاس لحظات خوشی که به آن‌ها هدیه کرده بود، با جمع کردن پول برایش ماشین بخرند: یک مرسدس بنز شیک قرمز ۵۰۰ اس‌ال‌سی با قدرت ۲۳۷ اسب بخار؛ هدیه‌ای دیگر به نشانه‌ی قدرشناسی.

برای هدیه‌ی کریسمس با پس‌انداز حقوقش یک فیات اروپایی ۱۲۸ سی‌ال‌اس کارراه‌انداز خرید؛ ماشین بدشکل و زمختی که انگار یک بچه طراحی‌اش کرده بود. یک کلکسیونر در نزدیکی بوتوس آیرس هنوز این ماشین را دارد و در برابر پیشنهادهای موزه‌های ایتالیایی مقاومت می‌کند.

اگر مانند مارادونای بیست‌ساله یک ستاره به معنای واقعی باشید، نمی‌توانید سوار فیات اروپایی شوید، پس اولین ماشین اسپورتش را از پورشه‌ی آلمان خرید؛ یک پورشه‌ی ۹۲۴ نوک‌مدادی با صندلی‌های چرمی قهوه‌ای. این اولین دارایی قیمتی‌اش بود و پیش از جدایی از بوکا جونیورز و پیوستن به بارسلونا آن را فروخت. سی سال بعد، زمانی که در مقام مربی تیم ملی جام جهانی دلسردکننده‌ی را پشت سر می‌گذاشت، روی آن ماشین نیم‌میلیون دلار قیمت گذاشته بودند. اما پس از دو سال، قیمت ماشین درست مانند اعتبارش در جایگاه مربی سقوط کرد و به ۷۷،۵۰۰ دلار رسید.

قرارداد مارادونا با بارسلونا شامل یک ماشین گلف قرمز هم می‌شد که یک روز عصر در سال ۱۹۸۳ با آن وارد محوطه‌ی نیوکمپ شد. در ورودی برای تمرین بسته بود. «دیدم دیه‌گو! درسته که می‌گن سحرخیز باش تا کام‌روا باشی، ولی حالا که یک‌بار هم خودت رو زود رسونده‌ای در بسته بود.» فرناندو سینیورینی، مربی بدن‌ساز جوانی که اولین بار بود دیه‌گو را می‌دید، نگران بود که مبادا با این متلک آبروریزی کرده باشد. پوزخند دیه‌گو او را به شک انداخته بود.

مارادونا سینیورینی را از قبل می‌شناخت، چون یکی از معدود افرادی بود که اجازه‌ی حضور در تمرینات سزار لوتیس متوتی را داشت. دیه‌گو گفت: «خب، مربی تویی؟ ما فردا بازی داریم و بعدش برای تعطیلات می‌رم آرژانتین. دوست دارم باهات حرف بزنم چون من و وکیلیم، خورخه سیترو سبیلر، می‌خوایم به مدرسه‌ی فوتبال تو بارسلونا راه بندازیم.» بعدها دیه‌گو از

ال پروفه<sup>۱</sup> خواست تا مربی اختصاصی‌اش شود، چیزی که آن زمان در جهان ورزش بی سابقه بود. آن‌ها حدود ده سال به صورت منقطع با هم بودند.

اولین سقوط آزاد زندگی مارادونا پس از پیروزی آرژانتین در جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیکی رقم خورد. او بعد از کسب افتخاری که از کودکی آرزویش را داشت دچار افسردگی شد. در بند شهرت اسیر شده بود و زندگی در مقام یک مولتی‌میلیونر در محله‌ی پوسیلیو ناپل روی دوشش سنگینی می‌کرد. آن‌جا بود که یک نفر پودری جادویی به او تعارف کرد و دیه‌گو، که دیگر به قهرمانی افسانه‌ای تبدیل شده بود، در مصرفش درنگ نکرد. به این ترتیب، افسردگی‌اش فروکش می‌کرد و در چشم‌به‌هم‌زدنی جایش را به جنون می‌داد. درست مانند لحظاتی که ترجیع‌بندهای سرود ملی آرژانتین به گوشش می‌خورد سینه‌اش را مغرورانه جلو می‌داد و هر حرفی را به مبارزه می‌طلبید.

دیه‌گو که در سال ۱۹۸۷ و بعد از کسب اولین قهرمانی از دو اسکودتویی که با ناپولی فتح کرد به جایگاه خداگونه‌ای رسیده بود این بار هوس فراری کرد. به گی‌یرمو کوپولا، مدیربرنامه‌اش، گفت دلش تستاروسا<sup>۲</sup> ای می‌خواهد که رنگش به جای روسوکورسا<sup>۳</sup>، معروف‌ترین قرمز در دنیای ثروتمندان، مشکی باشد. کوپولا مدیربرنامه‌ی معمولی نبود. او کمی پس از ورود به ایتالیا مسئولیت همه‌ی کارهای دیه‌گو را بر عهده گرفت و او را به بالاترین سطح فوتبال جهان رساند. کوپولا در دوران جهنمی اعتیاد مارادونا به کوکائین، که از قضا خودش هم به آن گرفتار بود، پای دیه‌گو ایستاد. این زوج در این دوران شیفته‌ی یکدیگر بودند و گی‌یرمو هر کاری از دستش بر می‌آمد برای رفیقش انجام می‌داد.

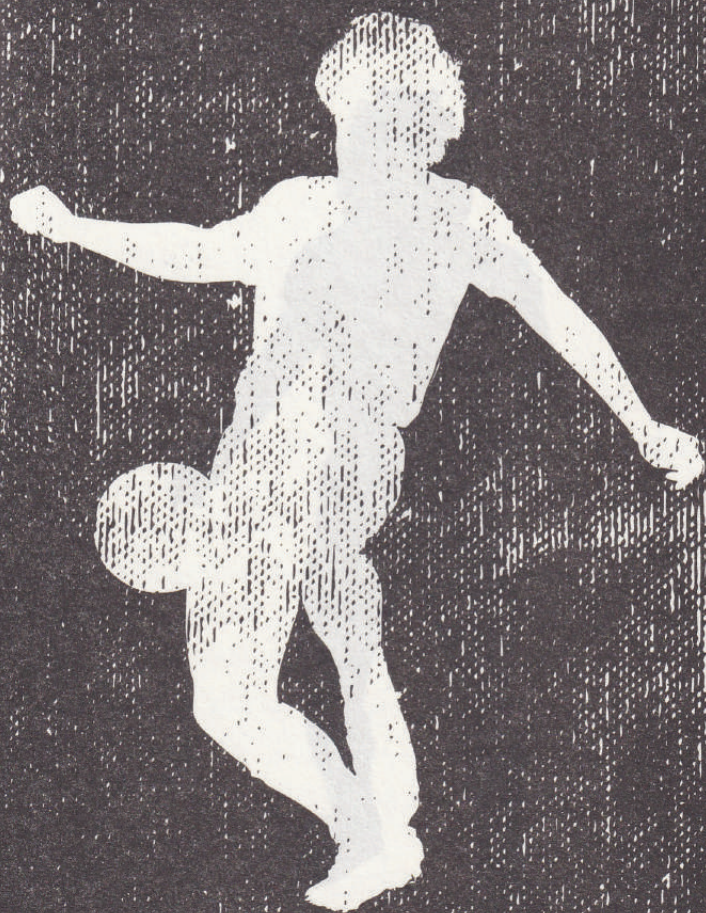
کوپولا در گفت‌وگو با ته‌ای‌سه اسپورتس<sup>۴</sup> توضیح داد: «قیمت ماشین ۴۳۰ هزار دلار بود. به باشگاه دو برابر قیمت دادم و ۱۳۰ هزار دلار هم برای رنگ

۱. El Profe؛ به معنای پروفور.

۲. Testarossa؛ ماشین دوازده‌سیلندر که در آن زمان فقط یک نسخه‌ی غیرقرمز از آن وجود داشت که متعلق به سیلوستر استالونه بود و نسخه‌ی دوم اختصاصاً برای مارادونا ساخته شد. بعدتر کمپانی فراری یک تستاروسای مشکی دیگر برای مایکل جکسون ساخت. -م.

۳. Rosso Corsa؛ به زبان ایتالیایی یعنی «قرمز مسابقه‌ای». از دهه‌ی ۱۹۲۰ ماشین‌های مسابقه‌ای کمپانی‌های ایتالیایی با این رنگ شناخته‌شده عرضه می‌شده. -م.

4. TyC Sports



## پدر، دون ديه‌گو

«پدرِ دون ديه‌گو پابره‌نه بود.» مردم محلی، حتی آن‌هایی که هیچ شناختی از او نداشتند، این‌گونه خاستگاه فقیرانه‌ی پدر بزرگِ ديه‌گو آرماندو مارادونا را توصیف می‌کردند. توصیف تحقیر آمیزی نبود، بلکه صرفاً اشاره‌ای داشت به سبک زندگی بی‌آلایشی که خاطره‌ی بومی‌های ساکن آرژانتین را زنده می‌کرد؛ همان آرژانتینِ فراموش شده‌ی را. دون ديه‌گو مارادونا هرگز خود را درگیر این بحث‌ها نمی‌کرد: پدرش شاید پابره‌نه بود، شاید هم نه.

اطلاعات بسیار اندکی از پدر دون ديه‌گو در دست است. او در منطقه‌ای فقیرنشین به دنیا آمد و فرزندان بسیاری داشت. بعضی‌شان را می‌شناخت و بعضی‌شان را هم نه. زندگی نامتعارفی داشت. به ظاهر کاتولیک بود و دیدگاه‌های خاص خود را به زندگی داشت؛ آدمی «معتقد» که معنای اعتقادش را نمی‌دانست و توان توصیف باورهایش را نداشت.

فرناندو سینیورینی در تماسی واتس‌اپی به من گفت: «ظاهراً تبارش به بومی‌ها می‌رسید. این را از یکی از دوستان پدرِ ديه‌گو شنیدم که اهل شهر اسکینا از استان کورینتس بود.» در اداره‌ی ثبت احوالِ اسکینا هیچ نشانی از تبار بومی دون ديه‌گو به چشم نمی‌خورد و آنچه تحقیق در این باره را پیچیده می‌کند این است که او نام خانوادگی مادری‌اش، مارادونا، را برای خودش انتخاب کرده بود، چون پدرش خیلی زود از زندگی‌شان ناپدید شد.

آن‌چه می‌دانیم این است که دون ديه‌گو، یا به قول دوستانش چیتورو، در دوازدهم نوامبر ۱۹۲۷ متولد شد. نام خانوادگی‌اش، برخلاف آن‌چه به نظر می‌رسد، ایتالیایی نیست: «مارا-دو-نا». آهنگی ایتالیایی دارد، به خصوص

وقتی ناپلی‌ها آن را با تشدید روی «ن» تلفظ می‌کنند. در واقع، ریشه‌ی این نام خانوادگی به شهر لوگو در منطقه‌ی گالیسیای اسپانیا و احتمالاً به دهکده‌ای در جنوب ریبادنو یا باریروس می‌رسد، شاید به آرانتیه، ویلامارتین گراندیه یا ویلامارتین پاکه‌نیو که مارادوناها‌ی زیادی آن‌جا ساکن‌اند.

شخصی به نام فرانسیسکو فرناندز در مارادونا، متولد روستای سن پدرو در آرانتیه‌ی شمال اسپانیا، در سال ۱۷۴۵ یا ۱۷۴۸ (بسته به این‌که به کدام اسناد رجوع کنید) راهی شمال غرب آرژانتین و ساکن سن خوان در کیو شد. می‌دانیم او اولین مارادونای آرژانتین است. در دهه‌ی ۱۹۲۰، مهندسی به نام سانتیاگو مارادونا و یکی از بستگان فرانسیسکو فرناندز، فرماندار استان سانتیاگو دل استرو، تنها مارادونای شهر بود. سانتیاگو ازدواج نکرد، اما فرزندان‌ش نام خانوادگی او را زنده نگه داشتند، از جمله مادر چیتورو و مادر بزرگ فوتبال‌یست معروف. بنابر عکسی که از گذر سال‌ها در امان مانده پدر بزرگ پدر دیه‌گو، یا همین مهندس، با صورت گرد، آرواره‌ی استخوانی و گونه‌های گوش‌تالو به خود دیه‌گو شباهت دارد.

یکی از نوادگان اولین مارادونای آرژانتین، خوزه ایگناسیو مارادونا که به‌تازگی مدرک حقوقش را از دانشگاه بوئنوس آیرس دریافت کرده، جزئیات دقیق‌تری از اصل و نسب دیه‌گو در اختیار وب‌سایت انگانشه گذاشته است: «از آن‌جایی که مارادوناها‌ی معدودی وجود دارند، دقیقاً می‌دانیم ریشه‌اش به کجا می‌رسد. اما وقتی دیه‌گو تازه اسم و رسم‌ی پیدا کرده بود، کسی نمی‌دانست به کدام شاخه از شجره‌ی خانوادگی تعلق دارد. حین یکی از مسابقه‌ها، پدرم سراغ دون دیه‌گو رفت. او پدرش را نمی‌شناخت و نام خانوادگی‌اش را از مادرش گرفته بود که اهل سانتیاگو دل استرو بود و وقتی خیلی کم‌سن‌وسال بود با مادرش به اسکینا در استان کورینتس نقل مکان کرد.»

طبق شنیده‌ها دون دیه‌گو متولد اسکیناست و محل تولدش با ماشین یازده ساعت تا آن‌جا فاصله دارد. اما آن روزها خیلی بیش‌تر، حتی شاید چند روز، طول کشید تا دون دیه‌گو به همراه مادرش به‌تهایی این مسافت را طی کنند. از چه فرار می‌کردند؟ چرا تن به چنین سفر دورودرازی داده بودند؟

دون دیه‌گو متولد سانتیاگو دل استرو است، مرکز استانی با همین نام که

بر کرانه‌های رود دولسه در شمال کشور قرار دارد. از پدر بزرگ پدری مارادونا تقریباً هیچ خبری نبود و چیتورو باید جای خالی‌اش را پر می‌کرد.

شاید او فقط یکی از بومی‌هایی باشد که از قرن‌ها پیش آن‌جا سکونت داشتند و پس از سرکوب به دست کشورگشایان اسپانیایی به‌اجبار به مسیحیت گرویدند؛ همان‌هایی که با بهره‌کشی، استثمار و نادیده‌انگاشته شدن. مردمی که دشت‌های سرزمین‌شان پس از چپاول و غارت ریشه‌کن و رفته‌رفته محل زندگی طبیعی‌شان با ورود استعمارگران و راه‌آهن‌های تازه تأسیس ویران شد.

بومی‌ها به عنوان هیزم‌شکن و تخریب‌کار در کوه‌های سانتیاگو مشغول به کار شدند. جز این چاره‌ی دیگری نداشتند. طبق قواعد خودشان زندگی می‌کردند. برای بچه‌های‌شان شناسنامه نمی‌گرفتند و اغلب خانه‌به‌دوش بودند. می‌دانستند از کجا آمده‌اند، اما نمی‌دانستند کارشان به کجا کشیده می‌شود.

دون دیه‌گو نوجوان در اسکینا با دنیا توتا آشنا شد. سرنوشت‌شان ازدواج یا یکدیگر بود و همه‌چیز برای‌شان از آن‌جا شروع شد. از گذشته که حرف می‌زد به‌ندرت چیزی پیش از آن مواجهه را به زبان می‌آورد. گویی هر آن‌چه قبل از همسرش در زندگی‌اش وجود داشته (زندگی بدون پدر، جابه‌جایی‌های دائمی و از نو شروع کردن) مانند لباس‌های بدقواره به تنش زار می‌زدند.

کیلومترها دورتر از اسکینا اتفاقی رخ داد که قرار بود دنیای دون دیه‌گورا دگرگون کند. خوان دومینگو پرون در سال ۱۹۴۶ رئیس‌جمهور آرژانتین شد. وعده‌های عوام‌پسندانه، آغاز عصر نوین صنعتی و ایجاد فرصت‌های شغلی برای همه پرون را پیروز قاطع انتخابات کرد. سیاست‌های اجتماعی - اقتصادی او زندگی کارگران را بهبود بخشید و نظارت دولت بر اقتصاد را شدیدتر کرد. او و همسرش، اویتا، برای احقاق حقوق مهاجران هم مبارزه می‌کردند.

در دهه‌ی ۱۹۵۰ بوئنوس آیرس کانون جذب فقرای روستائین شد، به‌خصوص اهالی روستاهای شمال کشور که در واکنش به خط‌مشی پرون گروه‌گروه به پایتخت مهاجرت کردند. والدین دیه‌گو آرماندو هم جزء آن‌ها بودند و به امید یافتن کار راهی پایتخت شدند.

در واقع، دنیا توتا پیش از آن هم در بوئنوس آیرس زندگی کرده بود و در

## جام جهانی ۱۹۸۲ در اسپانیا

مارادونا از لحظه‌ای که اعلام کرد می‌خواهد با فوتبال خداحافظی کند مجبور شد خودش را از ته یک دره‌ی عمیق بکشد بالا. کلافه و زخم‌خورده برای تعطیلات با خانواده‌اش به لاس وگاس رفت. غیبتش در دورهمی‌های تیم ملی از نظر منوتی گناهی نابخشودنی بود، اما او حال و روز مارادونا را درک می‌کرد. دیه‌گو یک جلسه‌ی تمرین دیگر با تیم آرژانتین را به خاطر پرستاری از مادر بیمارش، دونیا توتا، از دست داد. در بیست و یک‌سالگی، هیچ‌اناستش در آستانه‌ی فوران بود.

آلبرتو پرز، یکی از مدیران آرژنتینوس جونیورز، می‌گوید: «بعد از تکمیل انتقال به [جوزپ لوئیس] نونیز گفتم: "شک دارم دیه‌گو تو بارسلونا جا بیفته." جا خورد و نگاهم کرد. "بین کی بهت می‌گم... کاتالان‌ها آدم‌های عصاقورت‌داده‌ای‌اند، اما دیه‌گو از یه فضای دیگه می‌آد..."» رئیس بارسلونا اولین هشدار را دریافت کرده بود.

پرز ادامه می‌دهد: «وقتی کل مذاکرات مان تمام شد، خورخه سیتروسیپیلر به من گفت: "بارسلونا یه ماشین به دیه‌گو داده. حالا به من می‌گه از نونیز بخوام پول بنزینش رو هم بده." "عصبانی می‌شه، خورخه. خودت بهش بگو." "نه، نه. تو بهش بگو." من هم رفتم و به نونیز گفتم که یک مسئله‌ی کوچک باقی مانده... خیلی کوچک... این‌که... بارسلونا باید پول بنزین ماشین را هم تأمین کند... از جا بلند شد و شروع کرد به داد و فریاد کردن. "بنزین؟ بنزین؟ چند میلیون پزوتا پول می‌گیرید... اون وقت دنبال پول بنزین هم هستید؟"»